

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و سی و هشتم





خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاراز گنج حضور

برنامه شماره ۹۵۶ گنج حضور

غزاه شماره ۵۶۷، مولوی، دیوان شمس

نباشد عیب پرسیدن تو را خانه کجا باشد  
نشانی ده اگر یابیم و اقبال ما باشد

—مولوی، دیوان شمس، غزاه ۵۶۷

در ذهن خدا را جستجو کردن عیب است، چون ما را در من ذهنی نگه میدارد. اینکه می‌پرسی خانه خدا کجاست سوال ذهنی ست خانه خدا مرکز ماست در حالی که با من ذهنی اشغال شده است. میخواهی خدا را ببینی باید فضا را باز کنی از مرکز عدم شده یعنی در دل خالی از همانیدگی ها خدا را می‌یابی. بخت و اقبال ما در فضاگشایی، سکوت، صبر و شکر و پرهیز است.

تو خورشید جهان باشی، ز چشم ما نهان باشی  
تو خود این را روا داری؟ و آنکه این روا باشد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

این رواست که درد و غم داشته باشیم؟ آیا رواست از چیزی یا کسی که از خودش زندگی ندارد، از آن چیز یا کس  
زندگی بخواهیم؟ رواست از من ذهنی دردمند که توهمی بیش نیست و تنها درد را میشناسد، زندگی بخواهیم، در  
حالی که زندگی در این لحظه در فضای گشوده شده آسمان درون ماست که می تابد.



نگفتی من وفا دارم؟ وفا را من خریدارم؟  
 بین در رنگِ رخسارم، بیندیش این وفا باشد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

مگر روزِ الست یعنی قبلِ ورود، به جهان خدا از ما نپرسید از جنسِ منی و ما گفتیم بلی.

پس ما از جنسِ زندگی و امتداد او هستیم نه از جنسِ منِ ذهنی. اینکه منِ ذهنی را ادامه داده ایم از اصل خود خارج شدیم در بی مرادی گله و شکایت کردیم مقاومت و ستیزه کردیم و قضاوت، در کل راه منِ ذهنی رفتیم و درد و غم و مساله ساختیم و خرابکاری کردیم و رخسارمان زرد و بیمار شد خداوند میگوید: زردی رخت را وفای من به خودت بدان یعنی نشانه ای بدان که داری راه را اشتباه می روی، اگر فضا را باز کنی به من (خدا) وفا کردی.

بیا ای یار لعین لب، دلم گم گشت در قالب  
دلم داغِ شما دارد یقین پیشِ شما باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

بیا ای یارِ زیبا و خردمند که دلم در همانیدگی ها گم شده است، دلم داغ یا نشانه تو را دارد و تو را میخواهد، یعنی از جنس توست و دنبال جنس خود میگردد یعنی میتواند برگشت کرد و اقرار کرد که درد دارم، رخم زرد است خدایا کمکم کن چیزی که ذهنم نشان میدهد مهم نیست، فضاگشایی مهم است.

درین آتش کبابم من، خراب اندر خرابم من  
چه باشد ای سرِ خوبان تنی کز سر جدا باشد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

درد هشیارانہ کشیدن و صبر کردن آتش عشق است. کسی که به درجه ای آگاه شد که از جنس من ذهنی نیست و امتداد خداست من ذهنی اش یک مدتی مثل دم بریده مارمولکی بدون سر، می پرد و کم کم متوقف شده و می میرد.



دا من در فراق جان چو ماری سر زده پیچاز  
به گرد نقش تو گردان مثلاً آسیا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

در من ذهنی دلم از تو (زندگی) دور است و مثل ماری که سر بریده است از درد به خودش می پیچد.  
به جای اینکه شاد باشم و شادی پخش کنم درد و غم پخش میکنم، زیرا همانندگی ها را به مرکز راه داده ام  
برای اینکه درد و غم را ادامه ندهم، باید فضا را باز کنم تا آسیای حضور همانندگی ما را آرد کند.

بگفتم ای دلمسکین بیا بر جای خود بنشین  
حذر کن ز آتش پر کین دلمن گفت: تا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

گفتم ای دلی که در من ذهنی بیچاره ای در حالی که چاره دردت در فضاگشایی ست. از آتش پر از درد من ذهنی  
دست بردار، پرهیز کن از همانیده شدن مرکزت را عدم کن از جنس زندگی شو؟

دلمن گفت: تا بینم چه می شود.

پس حضرت مولانا در این بیت از زبان زندگی میگوید: روی خودت کار میکنی؟ یا نه من ذهنی را ادامه میدهی؟



فرو بسته ست تدبیرم، بیا ای یار شبگیرم  
بپرس از شاه کشمیرم کسی را کاشنا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

خدایا با من ذهنی فکر و عملم به درد ختم میشود در شب همانیدگیها گرفتارم هر تلاشی در من ذهنی بی نتیجه  
ست و به درد ختم میشود. ای شاه کشمیر بکش تا بمیرم یعنی فضا را باز کنم تا خداوند مرا بسوی خودش  
جذب کند تا خداوند آشنای من شود. یعنی نسبت به من ذهنی بمیرم .

خود او پیدا و پنهان است، جهان نقش است و او جان است  
بیندیش این چه سلطان است، مگر نور خدا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

چه در هشیاری چه در من ذهنی خداست، هر چه که به چشم می بینیم انعکاس خداست حضرت مولانا میگوید:  
تأمل کن بین که در من ذهنی خدا را جستجو می کنی یا در فضای گشوده شده؟ که خودش جواب میدهد که  
فضاگشایی مهم است و هر چه ذهن نشان میدهد، شوخی زندگیت، بنابراین بواسطه فضاگشایی، نور، زندگی را  
در آسمان درونت میتوانی بینی.



خروش و جوش هر مستی ز جوش خُم می باشد  
سبکساری هر آهن ز تو آهن ربا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

شادی و جوش و خروش و مستی هر کسی به خاطر باز شدن فضای درونش هست که زندگی تو جامش می  
ریخته است.  
قابلیت هر آهن به آهن ربا ست، بنابراین پویایی من از توست باید فضا را باز کنم تا خدا مرا بسوی خود بکشد.

خریدی خانه دارا، دل از توست، می دانی  
هر آنچه هست در خانه از آن کد خدا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

فضا را باز کردم، خودم را به خدا سپردم دل خانه خدا شد، هر چیزی که در دلم هست در اختیار خداست. خدا  
ست که فرمان میدهد که کدام همانیدگی را کی و کجا از طریق چه کسی از مرکز بردارد یعنی هر چالشی در هر  
اتفاقی تسلیم باشم، چون آگاهم که امر امر کد خداست.



قُمَاشی کاز تو نَبُود برون انداز از خانه  
درون مسجد اقصی سگِ مرده چرا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

هر چیزی یا کسی یا کالایی که در دلت راه داده ای مال تو نیست به حاشیه براند.  
در فضای یکتایی من ذهنی مرده چرا باشد، یعنی باید آقرا کنی که درد داری. کالاهایی که خدا به تو امانات داده  
جایشان در فضای یکتایی نیست. مسجد اقصی که همان مسجدیست در درونت که هر کسی باید زحمت بکشد یا  
درد هشیاران بکشد تا مسجد ساخته شود، در دل یا مسجد، من ذهنی و همانیدگی، جای ندارد. هر کسی باید  
مسجدش را خالی از همانیدگی بسازد و گرنه خداوند خرابش میکند.

مُسَلِّمٌ گشت دلداری تو را، ای تو دا عالم  
مُسَلِّمٌ گشت جاز بخشی تو را، و اذ دم تو را باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

تو که دا همه کائنات هستی مسلم دا ما هم باید در دستاز تو باشد مسلم دم توست که به ما جاز میدهد نه نوش  
من ذهنی که خوشی گذرا و بعد درد دارد.  
که دریا را شکافیدن بود چالاکی موسی  
قبای مه شکافیدن ز نور مصطفی باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

حضرت موسی و حضرت مصطفی هر دو از جنس حضور بودند که حضرت موسی دریای همانیدگی ها را شکافت  
و رد شد و حضرت مصطفی، ماه ذهن را دو نصف کرد. پس اگر سرزمین موعود فضای گشوده شده، مرکز عدم  
نبود هیچ حضرتی قادر نبود، گذشته را از آینده جدا کند.

برآرد عشق یک فتنه که مردم راه گه گیرد  
به شهر اندر کسی ماند که جویای فنا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

وقتی خداوند چالشی طراحی میکند، کسی که من ذهنی دارد به من ذهنی پناه میبرد. حضرت مولانا میگوید لحظه ای که چالشی می آید آیا می مانید؟ یا فرار می کنید؟ یعنی فضا را باز می کنید، درد هشیارانه می کشید تا نسبت به من ذهنی کوچک شوید یا من ذهنی را ادامه می دهید؟



زند آتش در این بیشه که بگریزند نخجیراز  
ز آتش هر که نگریزد چو ابراهیم ما باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

خداوند تمام همانیدگی های ما را به آتش میکشاند تا از ریشه بسوزد کسی که در این آتش دردِ هشیارانۀ فرار  
نکند او ابراهیم ماست.

خاموش کُوتِه کن ای خاطر، که علمِ اول و آخر  
بیان کرده بود عاشقِ چو پیشِ شاه لا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۵۶۷

ذهنت را خاموش کن، ادامه نده ای من ذهنی ما با علم فضاگشایی از ابتدا آشنا بودیم یعنی قبل از ورود به جهان  
اول و آخر فضاگشایی ست تو هیچ بودی در میان برای مدتی بودی، توهمی بودی که نمیشود بیان کرد. اول و آخر از  
مرکز عدم باید بیان شود، آنهم بواسطه فضاگشایی.

با سپاس

-زینب از مازندران



خانم فریده از هلند





واقعه

گر جام سپهر زهر پیماست  
آز در لب عاشقان چو حلواست

—مولوی، دیوان شمس، غزلی شماره ۳۷۱

زین واقعه گر ز جای رفتی  
از جای برو، که جای اینجاست

مولوی، دیوان شمس، غزلی شماره ۳۷۱  
از برنامه ۹۵۹

جام سپهر زهر پیماست. جامی زیبا و طلایی یعنی همین همانیدگی‌ها. مولانا می‌گوید اگر این همانیدگی‌ها باعث زهر خوردن تو می‌شود، برای عاشقان یک فرصت است، برای فضاگشایی و خوردن حلوا.

مولانا ادامه می‌دهد که همین جام زهرآگین همانیدگی‌ها، انسان را دچار یک اتفاق و "واقعه" کرده است. این واقعه همان هبوط یا سقوط انسان به ذهن است. سقوط انسان به پایین‌ترین نقطه هوشیاری جسمی. پس ما در اثر همانیدگی‌ها دچار واقعه خطرناک سقوط هوشیاری شدیم. و این سقوط ما را از "اینجا" که این لحظه‌ست، به ذهن و زمان گذشته و آینده پرتاب کرده.

حال می‌گویند: برای برگشتن به حالت اولیه خودت باید دوباره به این لحظه برگردی و بیایی به اینجا که من هستم. یعنی همین لحظه حال

مگریز ز سوز عشق زیرا  
جز آتش عشق دود و سوداست

مولوی، دیوان شمس، غزلی شماره ۳۷۱

برای آمدن مجدد به این لحظه‌ی حال باید درد هوشیارانه کشید، یعنی ناظر بر افکار شد. این آتش درد هوشیارانه سوزان است، اما رها کنندست. و اگر از آن فرار کنیم دوباره دچار واقعه خواهیم شد، یعنی همان هبوط که سقوط هوشیاری در ته چاه ذهن است. برای فرار از همانیدگی‌ها، هر چه بیشتر فکر کنی، بیشتر دود خواهی کرد و در گرداب همانیدگی‌ها و "واقعه" بیشتر گیر خواهیم افتاد. پس مولانا میگوید: تو هم مثل من برای اینکه از خانه و مان همانیدگی‌ها چیزی به یاد نیآوری، باید که وارد شهر ذهن نشوی. فقط بیا اینجا که من هستم، و در همین لحظه حال بمان و تکانه هم نخور. آنقدر این لحظه بمان و افکارت را ناظر باش، تا دندان سگ من ذهنی کند شود و دم مسیحا، تو را شفا دهد.

انشالله

با سپاس فریده از هلند





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین  
برنامه ۹۵۵، غزل ۶۰۷ و ابیات انتخابی .

به نام خداوند عشق

ای دلبه غمش ده جان یعنی بنمی ارزد  
بی سر شو و بی سامان یعنی بنمی ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷-

در این برنامه و غزل مولانای جان از بی ارزشی و هیچ بودن من ذهنی سخن به میانه می آورد و با تکرار و تأکید بنمی ارزد، تا پایان غزل به این موضوع تأکید فراوانی می کند. بنمی ارزد بار معنای فراوان را در بر می گیرد که فکر و عمل بر اساس من ذهنی و زندگی را بر اساس آن بنا کردن فاقد اعتبار و ارزش می باشد. و به دل که اصلی ترین هسته و مرکز وجودیمان است اشاره می کند. دل امتداد خدایتمان است .

وقتی که وارد این جهان می شویم با چیزهای این جهانی خود را همانیده می سازیم و همواره غم هجران و غم جدایی و دوری از اصل مان که همان پیمان است است که در وجودمان نهادینه گردیده است را می کشیم. و منظور اصلی خود را فراموش که چرا به این جهان آمده ایم؟ و آیا ارزشی ندارد که این جازمن ذهنی و این سر و سامان های پوشالی و پارکمن ذهنی و چیدمانش را و این سبک زندگی بر اساس باورهای غم انگیز را بر هم بریزیم؟ که تا برود و خواسته هایش را کم کنیم؟



چون لعل لبش دیدی یک بوسه بدزدیدی  
برخیز ز لعل و کاذ یعنی بنمی ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۶۰۷

آیا تا به حال برای یکبار هم که شده فضای گشوده شده و مرکز عدم را و شادی بی سبب و زیبایی و کلام و پیغام های عشقی خداوند را ندیده ای؟ و یا نشنیده ای؟ که دست نوازش گرش و بوسه های عاشقانه اش را نثارت می کند و از دل چالش ها و نگرانی ها می رهاند؟ و در لحظه حال جاری می سازد؟ این حرف های زیبای من ذهنی و تأکید و توجه های آن بیشتر تو را در ذهن همانیده می سازد و پیشیزی ارزش ندارد و فاقد انرژی و حس امنیت و شادی بی سبب الهی است.

در عشق چنان چو گان می باش به سرگردان  
چون گوی درین میدان یعنی بنمی ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۶۰۷

عشق زنده شدن به خداوند و غم هجران و غم دوری فقط چو گان الهی را می طلبد، که تو را با کمترین مقاومت و کمترین استقامت در زمین صاف که همان فضای گشوده شده و ذهن خاموش شده است، به هر سمت و سویی که می خواهد بزند و هدایت و راهنمایی نماید. عقل من ذهنی ات را بالا نیاورد. با من ذهنی و سر و سامان و نظم پارکی اش نمی توانی این مسئولیت بزرگ را انجام دهی. فضا را باز کن و مانند توپ گرد به سوی زندگی و به سوی خداوند روان شو. مسئولیت و مأموریت تو این است که به هر انسانی می رسی شادی و عشق زندگی را به او هدیه دهی. و زندگی زنده را در او جاری سازی. نه اینکه غم و دردهای خود را به او منتقل .



بی پا شد و بی سر شد تا مرد قلندر شد  
 شایبانش زهی ارزان یعنی بنمی ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۶۰۷

برای آزاده و رها شدن از هر همانیدگی باید بی سر و پای من ذهنی بشوی. یعنی بر اساس عقل من ذهنی ات فکر نکنی و بر اساس عقل من ذهنی ات کار و فعالیت و کوششی نداشته باشی. در این بیت مولانای جاذبه قانون مهمی اشاره می کند که قلندر بودن و آزاده بودن بدون عقل و سر من ذهنی صورت می گیرد.

و به اصل و ذات شادی بی سبب درون ما اشاره دارد که از ابتدا با این شادی بی سبب زاده شده ایم و ارزان و فراوان در همه جا یافت می شود. ولی چه بسا که با همانیدگی ها و پیچیدگی های ذهنی و چیزهای آفل و گذرا به دنبال چشمه و جستجو و جنبش شادی های کاذبیم.



سرنگون ز آذ شد که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

برای همین است که پیشرفتی حاصل نمی گردد، چرا که با سر من ذهنی راه می رویم و فکر و عمل می کنیم و از خرد زندگی بی بهره هستیم و به نتیجه نمی رسیم و همواره ضرر و زیان می بینیم .

در حرکت باش از آنک آب روان نفسرد  
کز حرکت یافت عشق سر سر اندازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۱۳

باید در حرکت بود و در لحظه جاری و باید در تغییر بود و روز به روز تمرکز بر روی خود، چرا که آب روان هیچ موقع یخ نمی زند و راکد نمی ماند. این پویایی و این تحرک از ماست که سر من ذهنی را بدهیم و سر زندگی و خرد کل را در زندگی مان جاری سازیم . و این سر و راز زنده شدن به زندگی می باشد .

چون آتش نو کردی عقلم به گرو کردی  
خاک تو مای سلطان یعنی بنمی ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۶۰۷

خدای مهربانم حال که آتش عشقت را به من ارزانی نموده ای و نشانم داده ای یعنی مرا با مرکز عدم و فضای گشوده شده و شادی های بی سبب آشنا کرده ای، عقل من ذهنی ام را زایل کن که از آتش های دیرینه و کهنه من ذهنی از جمله حسادت و خشم و عصبانیت و رقابت دست بردارم. برایم دنیاها ارزشمند است کجا می توانستم این شادی بی سبب و این ثروت های هنگفت تو را رایگان و ارزان بدست بیاورم؟

خاک حاصل خیز در گاهت می شوم تا هر چی دلت می خواهد در درونم بکاری. می دانم که تو خیر و صلاح مرا می خواهی و جز بذر نیکو و عشق و زیبایی چیز دیگری نمی کاری .

بر عشق گذشتم من قربان تو گشتم من  
از عید بدین قربان یعنی به نمی ارزد

-مولوی، دیوان شمس، غزلی ۶۰۷

با عشق تو آشنا شدم و با عشق تو عجین و وحدت مجدد با تو و حس یکی شدن با تو و قربانی در راه تو و  
زندگی و تواضع و خضوع و بندگی تو را در پیش. عید قربان من دیدار توست. و این را خوب فهمیدم که بایستی  
در راه تو همانندگی هایم را قربانی کنم تا عید بزرگ زنده شدن به تو را دریافت نمایم.



معنی تکبیر این است ای امام  
کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲

معنی تکبیر یعنی معنای الله اکبر که خدا بزرگتر از آن است، چیست؟ این است که بگویم ای خدای مهربانم، من  
ذهنی ام را در این لحظه صفر می کنم و بی ارزش و قربانی و ذهنم را ساکت و خاک.

چون مردم دیوانه ویران کنم این خانه  
از وصل بدین هجران یعنی بنمی آرزو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷

من ذهنی هیچ ارزشی ندارد، من مانند دیوانگان برای وصل و اتحاد و اتصال مجدد با تو خانه های من ذهنی، یعنی گذشته به ثمر نرسیده و رنجش ها و غم و ناراحتی های گذشته ام را ویران می کنم و نسبت به من ذهنی ام صفر و کوچک می گردد. هر چند که این کار از نظر دیگران دیوانگی محض است ولی در قبال آن عشق تو را در یافت می نمایم .

تا دابه قمر دادم از گردش او شادم  
چون چرخ شدم گردان یعنی بنمی ارزد

مولوی، دیوان شمس، غزلی ۶۰۷

پس بنابراین وقتی که مرکز را از همانیدگی ها خالی سازم و دابه گرو عشق تو ای ماه شب چهارده بدهم، از گردش گردون تو ای زندگی دلخوشم و داشادم و به هر جهتی که مرا با چوگانهای حکم کوز و فکانت بزنی می غلتم و مانند افلاک و مانند کائنات با خرد بی منتهایت می چرخم و خودم را اداره می کنم؛ نه با خرد من ذهنی و نه با اسباب و علت های ذهنی .



ای دهنده عقلها فریاد رس  
تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸

هم طلب از توست و هم از نیکویی  
ما که ایم؟ اول تویی آخر تویی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش  
ما همه لاشیم با چندین تراش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰

پس در نتیجه خداوندا، من در من ذهنی هیچ ارزشی ندارم فضا را باز می کنم، به فریادم برس و کمکم کن. این طلب زنده شدن به تو که از همان روز از ادر درونم نهادینه شده است از تو می باشد و همه هستی من تو هستی. من با من ذهنی ام چیزی نمی خواهم تو برایم بخواه. تو با من سخن بگو من با من ذهنی سخن نمی گویم. تو از طریق من گوش بده و من با گوش من ذهنی نمی شنوم. لاشی هستم و هیچ ارزشی در من ذهنی ندارم و ساکت می گردم.

الله الله زود بفروشی و بخر  
قطره ای ده بحر پر گوهر ببر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۲

الله الله هیچ تاخیری مکن  
که ز بحر لطف آمد این سخن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

لطف اندر لطف این گم می شود  
کاسفلی بر چرخ هفتم می شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۴



و خداوندا، تو را به خداییت سوگند می‌دهم که این من ذهنی مرا و این هوشیاری جسمی مرا و این دید ذهنی مرا بخر و از دریای لطف و محبتت، فضای یکتایی و گوهر عدم بین و دید نظرت را بر من ارزانی دار .  
و خداوندا: به خداییت سوگند می‌خورم که در این کار تاخیر نکنم. و قوا می‌دهم که من ذهنی ام را بدهم. و زودتر درک کنم که من ذهنی با این لطف و خوشی های کاذبش در برابر چرخه‌هفتم آسمان تو یعنی در برابر فضاگشایی و یکی شدن با تو پایین ترین است. هیچ ارزشی ندارد. "یعنی بنمی‌ارزد".

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از ناز تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون خدا نگهدار شما  
زهرا سلامتی، از زاهدان.



خانم طاهره از تهران



بنام خدا

با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور. با اجازه تان متنی تهیه کرده‌ام به اشتراک می‌گذارم. «عنوان متن نامه‌ای برای خدا و پیامی به کودکان عشق»

سلام بر خدا، خدا جانم تو می‌دانی که «قلم عاجز و زبان قاصر» است از این که وصف تو را بیان کند، خداوند مرا دانشی نیست جز آنکه این لحظه تو به من آموختی، وقتی شروع به خلق انسان کردی انتظار داشتی که به عهد آلت وفا کند. اما انسان ناسپاس و فراموش کار برعکس عمل کرد. وقتی انسان قدم بر این جهان هستی گذاشت، خداوند به او اجازه داده بود تا هفت، هشت سالگی در ذهن باشد تا بتواند زندگی خودش را اراده کند و مستقل شود.

پس از خلق شدن انسان هم زمان اسباب بازی‌هایی نیز بوجود آمد. با بزرگ شدن انسان رفته رفته اسباب بازی‌هایش بزرگ‌تر شد. از قبیل خانه، ماشین، خانواده، پول و غیره.



همه آنها توهمی بیش نبوده است، تبدیل به یک موجودی شد که دیگر همه چیز را جدی و ماندگار و همیشگی می‌دید. البته انسان‌ها باید تلاش کند تمام لوازم ضروری زندگی را فراهم کند. اما اگر به آنها بچسبد، و از آنها زندگی بخواهد، خیلی بد است.

نمی‌دانم چه بر سر انسان‌ها آمد که از اسباب‌بازی‌ها حس هویت و حس وجود طلب کرد. و «اصل خودش، تنها هدفش» را فراموش کرد و در کمی و زیادی اسباب‌بازی‌ها غرق شد، و خودش بازیچه اسباب‌بازی‌ها قرار گرفت. بنابراین از این جهت انسان دردمند و بیمار شده است.

اگر به بچه‌ها نیک بنگریم، همه‌اش در حال بازی و شادی گردن هستند. همه اشیا را اسباب‌بازی بیش نمی‌بینند. در واقع اصل ما انسان‌ها همین است. بنده به عنوان انسان از زندگی، خداوند عذرخواهی می‌کنم که اصلم را فراموش کرده‌ام. و اقلین را در مرکز گذاشته‌ام.

ای کاش وقتی فرزندى به دنیا مى آمد، برايش یادآورى مى کردند که به چه هدفى خلق شده و پا به عرصه زندگى گذاشته است. در گوشش زمزمه مى کردند که تو نیامده ای به این جهان فانى و گذرا بچسبى و درد بکشى و بروى، تو هدفت غیر از این است.

به گوشش زمزمه مى کردند که ای عزیز خداوند من یعنی پدر و مادرت تو را شناسایی کرده ایم که تو خانه، ماشین، پول و همه تعلقات که در این دنیا وجود دار، نیستی؛ تو غیبت، مقایسه، قضاوت، ستیزه، مقاومت، حس برتری، حس حقارت و... نیستی؛ تو بی نظیر و نازنین هستی، نظیر تو در جهان وجود ندارد، پس خودت را لایق زنده شدن به خداوند بدان و هر لحظه شاگرد خدا، زندگى باش.



سلام بر کودکان عشق که با جاذبه لطیف و سرشار از عشقتان ما را به عنوان بزرگتر یا به اصطلاح عاقل تر و دانشمندتر را تحت تاثیر وجودتان قرار داده‌اید. جانتان شریف است. پاک و عاری از هر ناپاکی، درس‌های زیادی از شما ای روح‌های پاک‌آموخته‌ام، امروز شادمانی شما همه کائنات را شاد می‌کند.

شماها مثال گلی هستید، که اگر باغبان به آن گل توجه کند، و به موقع آب و کود اندازه بدهد با طراوت و شاداب می‌شود. باغبان شما امروز پدر و مادرتان هستید. که خوش بختانه به این مهم پی برده‌اند که شما عزیز زندگی هستید. شکر و سپاس از زندگی خداوند، مولانای جان و آقای شهبازی عزیز بخاطر این آگاهی که به ما انسانها آموختند.

سپاس گزار پدر و مادرتان هستیم. عاشقانه دوستتان دارم، شکر بخاطر وجود تک‌تک شما.



چون الف چیزی ندارم ای کریم  
جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

خود ندارم هیچ به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

با سپاس فراوان

طاهره از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید